

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

حكم ششم: آیا اجمال حاکم به محکوم سرایت می‌نماید؟

بحث در حکم ششم از احکام حکومت بود. بحث در این بود که اگر حاکم اجمال داشته باشد از ناحیه مفهوم و مردد باشد بین اقل و اکثر، آیا اجمال حاکم در صورت انفصال سرایت به محکوم می‌کند تا این که به محکوم نتوان استدلال کرد در مورد تردد و اجمال یا این که نه اجمال حاکم سرایت نمی‌کند. بنابراین حاکم به اندازه‌ای که مبین است، تفسیر می‌کند و توضیح می‌دهد محکوم را و در آن ناحیه‌ای که مجمل است، توضیح و تفسیری ندارد نسبت به محکوم پس به محکوم اخذ می‌کنیم. مثلاً مولا گفت «اکرم کل عالم» و بعد در جمله منفصله‌ای فرمود «أُنبِت بالعالم العالم العادل» و حالا ما نمی‌دانیم عالم عادل یعنی کسی که لایرتکب الکبیره و لا الصغیره یا فقط آن که لایرتکب الکبیره ولو صغیره انجام بدهد منافات با عدالت ندارد. این مردد می‌شود. خب اگر بگوییم اجمال سرایت می‌کند، بنابراین در عالم مرتکب صغیره هم نمی‌توانیم به «اکرم کل عالم» استدلال کنیم و اگر بگوییم اجمال سرایت نمی‌کند، خب در عالم مرتکب صغیره به «اکرم کل عالم» باید تمسک کنیم و بگوییم واجب است اکرام او. پس اثر مهمی دارد این بحث.

گفتیم در مسأله چهار قول هست.

قول اول فرمایش مرحوم محقق خراسانی در حاشیه رسائل است که ایشان فرموده اجمال سرایت نمی‌کند. بنابراین به محکوم می‌توان تمسک کرد.

قول دوم فرمایش مرحوم محقق آقا ضیاء است که فرموده سرایت می‌کند فی احد قولیه که در مقالات این طور فرموده و در صدر عبارت نه‌ایه الافکارشان هم همین طور فرموده.

قول سوم تفصیل است بین انحاء حاکم‌ها که اگر حاکم به نحو شرح و تفسیر با ادات شرح و تفسیر باشد، مُبان باشد از او که دارد شرح و تفسیر می‌کند، این جا اجمال سرایت می‌کند اما اگر اقسام دیگر حکومت است مثل این که دارد فردی را از موضوع به نحو ادعا خارج می‌کند مثلاً می‌گوید «الفاسق لیس بعالم». نمی‌گوید «أُنبِت»، نمی‌گوید «أُردت» و امثال ذلک. همین جور می‌گوید این عالم نیست یا این که به نحو توسعه فردی را الحاق می‌کند به موضوع، این جاها فرموده که اجمال سرایت نمی‌کند. این هم فرمایش مرحوم محقق عراقی است فی قوله الآخر.

قول چهارم فرمایش محقق حائری شیخنا الاستاد قدس سره است که ایشان فرموده اگر حاکم مدلول استعمالی محکوم را توضیح می‌دهد، این جا سرایت می‌کند اما اگر مراد جدی محکوم را توضیح می‌دهد، این جا سرایت نمی‌کند. مثلاً گفته «لاتکرم غیر المؤمن» و بعد در یک دلیل منفصلی آمد گفت «إستعملت غیر المؤمن فی الفاسق». خب این جا فاسق چون مردد بین اقل و اکثر است که فقط مرتکب کبیره است یا اعم از مرتکب

کبیره و صغیره، این باعث اجمال آن «لاتکرم غیر المؤمن» می‌شود. اما اگر نگفت «إستعملت» بلکه از آن حاکم فهمیدیم می‌خواهد بگوید در مراد جدی من فاسق نیست، خب این جا سرایت نمی‌کند. این هم تفصیلی است که مرحوم محقق حائری رضوان الله علیه داده.

دلیل قول اول: (5:48)

اما دلیل قول اول که عدم سرایت باشد.

عبارت محقق خراسانی در حاشیه فرائد قابل به دو تفسیر است فلذا از آن دو بیان ممکن است برداشت بشود که حالا این دو تا را عرض می‌کنیم. عبارت را بخوانیم و ببینیم شما کدام به نظرتان می‌آید. حالا ممکن هم هست که تهافتی بین صدر و ذیل کلام ایشان مثلاً باشد.

بیان اول: (6:20)

بیان اول این است که این محکوم چون منفصل است از آن حاکم و این دو تا جدای از هم هستند، چون فرض مان فرض انفصال است، بنابراین برای محکوم یک ظهوری مستقلاً منعقد می‌شود. این ظهور قهراً صغرای کبرای حجت ظهور است. هر ظاهری حجت است. وقتی این چنین شد فلاوجه به اینکه ما رفع ید کنیم از این ظهور محکوم الا در جایی که عالم هستیم به اراده خلاف از او در ناحیه حاکم. هر جا می‌دانیم در ناحیه حاکم مولا اراده کرده، خب آن جا حجت داریم لذا دست از این حجت ظهور محکوم برمی‌داریم اما آن جایی که علم نداریم پس نسبت به آن حجت نداریم. فلاوجه لرفع الید از محکومی که صغرایش محرز است وجداناً که ظهور دارد و کبری هم که عبارت است از «کل ظهور حجة».

بنابراین حاصل دلیل ایشان این جا این می‌شود که رفع ید از محکوم در آن مقداری که حاکم مجمل است، رفع ید از حجت بلا حجت است و معلوم است که رفع ید از حجت بلا حجت باطل است. بنابراین در این مثالی که می‌زدیم اگر گفت «اکرم کل عالم» و بعد گفت که «انیت بالعالم العادل»، ما در عالم مرتکب صغیره معاذالله باید به «اکرم کل عالم» تمسک کنیم چون اگر بخواهیم در عالم مرتکب صغیره دست از این محکوم برداریم، رفع ید از حجت است بلا حجت چون «انیت بالعالم العادل» حجت نیست بر آن بخش که عالم مرتکب صغیره باشد.

این بیان اول ایشان است که صدر عبارت ظهور در این مطلب دارد.

بیان دوم: (9:02)

بیان دومی که ممکن است از عبارت ایشان استفاده کنیم این است که حاکم با مخصّص منفصل فرق می‌کند. این باب با آن باب تفاوت می‌کند. ما در مخصّص منفصل مجمل می‌گوییم که ظهور برای عام محقق شده و این ظهور هم حجت است یعنی کبرای حجت

ظهور شاملش می‌شود و در ناحیه مخصّص چون اجمال دارد، به اندازه‌ای که علم داریم رفع ید از آن حجت‌مان می‌کنیم و در مازاد رفع ید از آن حجت‌مان نمی‌کنیم. آن جا این حرف درسته. چرا؟ چون مخصّص هادم ظهور عام نیست بلکه هادم حجّتش هست در آن بخشی که دارد تخصیص می‌زند. اما حاکم چون شارح است، چون مفسر است، هادم ظهور است و اصلاً ظهور محکوم را از بین می‌برد. چون ظهور محکوم را از بین می‌برد بنابراین این بیان آن جا در این جا نمی‌آید ولی در عین حال می‌فرماید این هادمیت ظهور حاکم در مقداری است که این حاکم در آن حجت است نه مازاد بر او. پس بنابراین هر جا حاکمی وجود دارد، ما دست از محکوم برمی‌داریم لماذا؟ برای این که این حاکم ظهور محکوم را هدم می‌کند و از بین می‌برد. اما کلام در این است که حاکم چه مقدار توانایی دارد؟ آن مقداری که در آن حجت است. پس در قدر متیقّنش که حجت است، بله هدم ظهور محکوم می‌کند اما در آن مقداری که مرددیم خود حاکم در آن حجت نیست چون تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه خودش می‌شود، بنابراین در آن بخش نمی‌تواند هدم ظهور محکوم بکند. پس اگر بگویید «اکرم کل عالم» و بعد بگویید «الفاسق لیس بعالم»، این «الفاسق لیس بعالم» در فاسق مرتکب کبیره ظهور دارد و حجت است و به این مقدار هدم ظهور می‌کند در ناحیه «اکرم کل عالم» اما «الفاسق لیس بعالم» در مرتکب صغیره حجت نیست و حالا که حجت نیست، دیگر هدم ظهور در آن جا نمی‌کند.

این هم بیان دوم است که محتمل است از عبارت ایشان این مطلب استفاده بشود.

حالا عبارت ایشان ذو وجهین باشد یا نباشد، بالاخره دو وجه در این مقام قابل طرح است. یکی آن بیان اول و دیگری این بیان دوم. حالا عبارت محقق آخوند قدس سره این است:

فرموده سرایت نمی‌کند. چرا؟

«لأنّ للعامّ علیّیّ حال ظهوراً مستقلاً لا وجه لرفع الید عن ذیلہ

یعنی از دامن او نباید رفع بکنید الا به چه مقدار؟

إلا بمقدارٍ عُلِمَ إرادته من الدّلیل المنفصل المقدّم علیہ ترجیحاً أو حکومةً

«ترجیحاً» برای باب تخصیص و «حکومةً» برای باب حکومت که بحث ما در این می‌باشد. پس این عبارت دارد می‌گوید وزان بحث این جا و وزان بحث باب تخصیص یکی است. آن عام یا آن محکوم ظهور مستقلاً برایش پیدا شده و وجهی ندارد که ما رفع ید بکنیم. خب آن پیاز داغش را هم دیگر اضافه کردیم. وقتی آن ظهور که درست شد، قهراً کبرای حجّیت ظهور هم شاملش می‌شود. پس صغری محرز است و کبری هم معلوم می‌باشد و تطبیق کبری بر صغری هم قهری است، پس نتیجه می‌گیریم که این ظهور حجت است. وقتی که این ظهور حجت شد، فقط به مقداری که دلیل قائم شده می‌توانیم رفع ید کنیم و در مازاد رفع ید از حجت بلا حجت است.

بعد خود ایشان یک «لایقال» در این جا طرح می‌کند. آن وقت جوابی که در لایقال می‌دهد ما خواستیم بگوئیم که ضمّ این جواب لایقال با صدر، یک بیان دیگر هم ممکن است از آن استفاده بشود.

لا یقال إذا کان الحاکم بمنزلة الشّرح و التّفصیر فمع إجماله کیف یبقی ظهور المحکوم بحاله

شما می‌گفتید این محکوم ظهور مستقلاً دارد و این لایقال می‌خواهد آن را بزند. شما می‌گفتید محکوم یک ظهور مستقلاً برای خودش دارد. اشکال این است که وقتی حاکم، شارح و مفسر است چه جور دیگر بی‌قی ظهوراً للمحکوم بحاله. بله اگر غرض از این حاکم بکنیم، یک ظهور بدوی داشت ولی با توجه به این حاکم دیگر ظهوری به حالش باقی نمی‌ماند.

چرا لایقال این حرف را؟ خب اگر طبق حرف قبل می‌خواست جواب بدهد باید چه جوابی بدهد؟ باید بگوید این حاکم منفصل است، پس هدم ظهور نیست ولی این جور جواب نداده بلکه این جور جواب داده، فرموده:

لأنَّ حكومة الحاكم عليه و شرحه له إثمًا هو فيما هو دليلٌ عليه

در مقداری که این، دلیل است می‌تواند شرح بدهد و حکومت داشته باشد.

و هو الأقلُّ

در دوران امر بین اقل و اکثر، در چه مقداری دلیل است؟ در آن مثال همان اقل است که مرتکب کبیره باشد.

و أمّا غيره

اما در غیر آن مقداری که دلیل است بر آن.

فأصالة العموم فيه بلا مصادمٍ

اصالت العموم در آن محکوم یا عام، مصادمی ندارد.

من معارضٍ أقوى

در باب تخصیص

أو حاكمٍ»[1]

در این باب.

لایقال گفت که حاکم ظهور محکوم را هدم می‌کند. ایشان باید طبق آن حرف قبل جواب بدهد که چون حاکم منفصل است ظهور را هدم نمی‌کند بلکه با حجیتش درگیر می‌شود. وقتی با حجیتش درگیر می‌شود، به اندازه‌ای که خودش حجت است درگیر می‌شود. اما وقتی می‌آید این جا را جواب بدهد، چه جور جواب می‌دهد؟ می‌فرماید که درسته یعنی حرف آن را می‌پذیرد که حاکم هدم ظهور می‌کند ولی می‌گوید حاکم چه مقدر هدم ظهور می‌کند؟ آن مقداری که حاکم در آن حجت است. بنابراین، اگر این ذیل را قرینه بگیریم بر صدر تا بگویم صدر و ذیل تهافت ندارد، باید بگویم مرحوم محقق آخوند آن بیان دوم را می‌فرماید. اگر بخواهیم بگویم که بیان اول را می‌فرماید که ظاهر عبارت اول‌شان این است، باید گفت یک تهافت مایی بین صدر و ذیل کلام ایشان هست. صدر را براساسی و ذیل را براساس دیگری دارد می‌فرماید. حالا این مهم نیست. مهم این است که حالا بالاخره این جا دو تا دلیل و دو مشرب همان طور که قبلاً بحث کردیم، وجود دارد.

اگر ما جزو کسانی باشیم که می‌گوییم تحقق ظهور و استدامه‌ی ظهور دائر مدار اتصال و عدم اتصال قرینه است. قرینه منفصله نه وجوده، نه وصوله، نه احرازه مضر نیست به تمام صور تسعه‌اش که بحث کردیم. خب اگر کسی این مینا را دارد که مینا مشهور و معروف و منصور است، خیلی خب پس همان بیان اول بیان خوبی است که صغری درست شد. با وجود حاکم هدم ظهور نمی‌شود.

اگر کسی در آن جا قائل باشد به این که انقعاد ظهور و استدامه‌ی ظهور معلق است. خب اگر گفتیم معلق است حالا در کل صور یا بعض صور، آن بیان دوم را می‌شود این جا ارائه کرد و گفت.

خب حالا این دو بیان را یک بررسی بکنیم.

بررسی بیان اول: (19:43)

اما بیان اول که بگوییم ظهوری هست بنابراین لوجه لرفع الید عنه.

خب لقائل آن یقول که چرا می‌فرماید لا وجه لرفع الید عنه. ممکن است ما بگوییم کبرای حجت ظهور این جا تطبیق نمی‌شود. مگر ما یک کبرایی داریم که بگوید: «کل ظهور حجة؟ آیا یک آیه‌ای نازل شده یا یک روایت مسلم‌های داریم که می‌گوید: «کل ظهور حجة» یا این که «کل ظهور حجة» یک عبارت اصولی است که ما اصطیاد کردیم آن را از سیر عقلائی. خب باید ببینیم در سیره عقلاء اگر یک ظهوری بود اما همان متکلم بعد آمد همان ظهور را تفسیر کرد و توضیح داد منتها آن توضیح و تفسیری که دارد می‌دهد خودش اجمال در آن هست، آیا مردم دیگر به آن حرفی که خود آن متکلم تصدی کرده توضیحش را تمسک می‌کنند یا می‌گویند نمی‌دانیم باید برویم از او پرسیم؟ مثلاً یک پزشکی به بیمارش اگر گفت که هر چیزی بخوری عیب ندارد. بیمارش یک دفعه دیگر به او مراجعه کرد و پزشک به او گفت: آن حرفی که قبلاً زدم مقصودم این است. ولی این حرفی که حالا می‌گوید خودش از جهت سعه و ضیق اجمال دارد. خب حالا که سعه و ضیقش اجمال داشت، به آن کلام قبلش تمسک می‌کنند یا می‌گویند نه این جا با تبصره فرق می‌کند، با تخصیص فرق می‌کند. چون تبصره و تخصیص نمی‌خواهد آن را توضیح بدهد. اما در حاکم این جهت هست.

بنابراین در بیان اول که بفرمایند «فلاوجه» یک حلقه مفقوده هست. چرا «فلاوجه»؟ توضیح ندادند چرا «فلاوجه». کسی ممکن است بگوید وجه دارد. شما همین که صغری را محرز دانستید یعنی می‌گویید ظهور هست چون منفصل است، دیگر می‌گویید «فلاوجه» و حال این که این، احتیاج دارد به این که ضمّ کنید این مطلب را که کبرایش هم قطعی است که هر ظهوری حجت است حتی اگر حاکم مجملی در قبالش قرار بگیرد و این اول کلام است که اگر حاکم مجمل در قبالش قرار گرفت آیا ظهور محکوم حجت است یا حجت نیست. پس این دعواً بلا دلیل است. حالا آن حاکم مجمل چه مقدار می‌تواند؟ در کل صور هست، در بعض صور هست؟ این در قول به تفصیل‌ها روشن می‌شود. بنابراین بیان اول محل این اشکال و تردید هست.

علاوه بر این آن چه بعد از مرحوم محقق عراقی نقل خواهیم کرد در استدلال قول ثانی اگر تمام باشد، خودش مناقشه بر فرمایش مرحوم محقق خراسانی خواهد بود.

بررسی بیان دوم: (23:19)

بیان دوم چه بود؟ این بود که این حاکم هادم ظهور محکوم است. خب جواب این، همان حرف‌های مفصلی است که بحث کردیم که آیا تحقق و حدوث ظهور، معلق است بر عدم قرینه منفصله ام لا؟ آن جا ثابت شد که معلق نیست. و آیا استمرار ظهور محقق شده باز معلق است بر این که قرینه منفصله نباشد یا نه؟ آن جا باز ثابت شد که معلق نیست. بنابراین آن بیان دوم از نظر مبنایی باطل است که بخواهد بگوید آن منفصل ظهور را معدوم می‌کند و از بین می‌برد.

سؤال: ...

جواب: ببینید شما می‌فرمایید که آن موقعی که هنوز ما به این حاکم برنخورده بودیم، آن موقع حجت بود. خب به چه دلیل آن موقع حجت بود؟ اولاً آیا قبل الفحص حجت است؟ فحص هم کرده بودید و نرسیده بودید یا نه در وهله اول به یک روایت مطلق برخوردید؟ خب آدم دارد وسائل یا کافی را نگاه می‌کند و اتفاقاً یک روایت مطلق را می‌بیند، به مجرد یافتن روایت مطلق که آن روایت حجت نیست. وقتی بنای عقلاء بر این باشد که کبرای حجت معلق است، همان موقع در ذهنش این جوری تصویر می‌شود که این روایت حجت خواهد بود اگر مخصّصی، مقید، حاکمی نباشد. چون همان طور که مرحوم شهید صدر فرمود، حجت ظواهر عند العقلاء یک قید دارد که آن عبارت است از عدم قرینه بر خلاف شخصاً او نوعاً. پس بنابراین همان موقعی که برمی‌خوریم به یک عامی، همان موقع یک کبرای مشروط در ذهن مان می‌آید که اگر قرینه برخلاف نباشد حجت خواهد بود و حالا وصلنا الی القرینه برخلاف.

این بیان محقق خراسانی قدس سره بود.

دلیل قول دوم: (26:40)

ایشان مبنای مسأله و تحقیق مسأله را این قرار داده که آیا حاکم به چه چیزی حکومت دارد؟ این نکته مهم است باید بررسی بشود. آیا حاکم به ما له من المعنی الواقعی، حاکم است سواءً این که دلالتش بر آن معنای واقعی تام باشد، تمام باشد، افراد بفهمند یا نه، حکومت حاکم به مقداری است که ارائه دارد می‌دهد، دلالت دارد می‌کند.

اگر اولی را بگوییم یعنی بگوییم حاکم می‌خواهد بگوید هر چه مضمون من هست، در آن جا همین اراده نشده چه تو بفهمی چه نفهمی. هر چه مضمون من حاکم هست واقعاً، در آن جا همین اراده نشده. من دارم می‌گویم: «الفاسق لیس بعالم». هر چه معنای فاسق هست در واقع - شما بدانی یا ندانی - آن را من دارم می‌گویم لیس بعالم. پس در آن جا هم همین اراده نشده. بنابراین حاکم بما له من المعنی الواقعی و المضمون الواقعی با آن حکومت دارد. وقتی این طور شد پس اجمال سرایت می‌کند. چون ما می‌دانیم آن چه که این جا اراده شده، آن جا اراده نشده. قهراً دیگر این جوری می‌شود. حالا این جا چه اراده شده؟ مردد است، پس آن جا هم مردد می‌شود.

اما اگر بگوییم حاکم حرفش این است که آن مقداری که من دلالت دارم و در ذهن شما

می‌آورم، به همین مقدار من حاکم.

سؤال: ...

جواب: پیش شما مردد است. در واقع که تردد نیست. خب او دارد می‌گوید آن که در واقع است. من الان مردد هستم که آن واقع چیست. پس سرایت می‌کند.

اما اگر معنای حاکم این باشد که من حاکم، من مفسرم به مقداری که دلالت دارم نه اکثر. خب شما چقدر دلالت دارید؟ مجمل چه مقداری دلالت دارد؟ به قدر متیقن دلالت دارد و مازاد را که دلالت ندارد.

سؤال: منظورتان از این مضمون دلالت لفظ است یا نفس الامر است.

جواب: نه آن وقع، همان نفس الامرش.

سؤال: ...

جواب: ببینید الفاسق یک معنایی دارد یا ندارد؟ در لغت این برای چه وضع شده؟ الفاسق برای یک معنایی در واقع وضع شده و ما شک داریم برای چیست و مردد هستیم. واضع الفاسق را برای یک چیزی وضع کرده یا عند العرف یک معنای واقعی دارد. وقتی می‌گوید «الفاسق لیس بعالم» می‌خواهد بگوید این الفاسق، آن معنای واقعی را که دارد من آن را دارم می‌گویم عالم نیست.

سؤال: پس نفس الامر منظور نیست.

جواب: نفس الامر یعنی همین. یعنی واقع مدلول واقعی این کلمه الفاسق. مدلول واقعی این کلمه الفاسق هر چه هست من آن را دارم می‌گویم عالم نیست. و چون حالا من مرددم که مدلول واقعی این کلمه الفاسق چیست، قهراً شک می‌کنم آن مقصود چیست. چون این، قرینه برای آن است و این، شارح آن است.

اما اگر مقصود این باشد که می‌خواهد بگوید من حکومت و من شرح می‌دهم به آن مقداری که شما از آن می‌فهمید و برای شما اجمال ندارد، خب اگر این جور حرف بزند، پس مرحوم محقق آخوند شما که فرمودید آن ظهور محکوم حجت است و به این مقداری که حاکم دلالت دارد، از آن ظهور دست برمی‌داریم و به مقداری که حاکم دلالت ندارد، از آن ظهور دست برنمی‌داریم، باید این جا مشخص کنید که حاکم حرفش چیست؟ آیا حرفش این است که آن چه مدلول واقعی من هست فی العرف و اللغة آن را دارم می‌گویم و یا آن چه من دلالت بر آن دارم. اگر این دومی باشد، حق با شما مرحوم آخوند است و اگر اولی باشد دیگر حق با شما مرحوم آخوند نیست. اشکال به مرحوم آخوند قهراً از این جا روشن می‌شود.

بعد ایشان می‌فرمایند که پس این مسلم است عند الكل که متبع حاکم است. چون حاکم قرینه است و آن ذو القرینه است و همیشه قرینه متبع است. إن كان مبيئاً فهو المتبع و إن كان مجملًا فهو المتبع. یعنی کأنّ اگر آن محکوم نبود، کل الاتباع به همین مجمل است. چون این، قرینه است. بعد ایشان در مقام تبیین این که کدام یک از این دو تا است، می‌فرماید که حق این است که بما له من المعنى الواقعي است، نه به مقداری که دلالت

دارد. چرا؟

توضیحش در جلسه بعد ان شاء الله.

وصلی الله علی محمد وآل محمد.

[1]. درر الفوائد فی الحاشیة علی الفرائد، الحاشیة الجديدة، ص: 430